

هشت سال دفاع مقدس، داستان غیرت‌هایی است که هرگز خاموشی را نمی‌پذیرفتند. مردانی که برای رفتن به جبهه، نه پنهان‌های می‌خواستند و نه محرکی؛ از درون می‌جوشیدند، چون موج می‌خورشیدند و دل دشمن را می‌شکافتند. آن‌ها ایستاده بودند تا بیگناگان حتی خیال تعدی به ذره‌ای از خاک این سرسرزمین را در سر نبرووراندند. دلاورانی که خشم‌شان لرزه بر اندام دشمن می‌انداخت و خواب را از چشمانشان می‌ربود.

آن‌ها با شنیدن خبر آوارگی هم‌میهنانشان، غیرت‌شان به جوش می‌آمد و حاضر بودند به قیمت تمام دنیایشان از عزت این خاک دفاع کنند.

حسن آبدونی، یکی از قهرمانان قبیله ایثار و شهادت، از آن دلاورانی است که لرزش غیرتش در برابر رنج مردمش، او را به میدان کشاند. او خوشبختی را نه در راحتی زندگی، بلکه در نثار قسمتی از وجودش برای ایران می‌بیند. روایت او، داستان عاشقانی است که در مسیر عشق، از هم سبقت می‌گیرند و خوشبختی را در جانبازی برای وطن معنا می‌کنند.

نمونه‌ای روشن از این جان‌فشانی‌هاست. او جانبازی را نه یک فداکاری، که عشقی خالصانه به مردم و خاک وطن می‌داند و خوشبختی را در نثار وجودش برای این مرز و بوم می‌جوید.

سید محمد مشکات‌الممالک

روایت جانباز حسن آبدونی از حضور در جبهه خوشبختی یعنی جانبازی برای خاکم!

روشن می‌کرد، من از سیاه پاسداران به جبهه اعزام شدم. سال دقیق اعزام را یادم نیست، اما از سال ۵۷ تا سال ۶۶ جبهه برای من خانه دوم شد.

از غرب تا جنوب؛ در مسیر جنگ
در طول جنگ، به تمام نقاط کشور سفر کردم. باخران، سرپل‌دِه‌اب، کرمانشاه و سپس لشکر اصفهان تحت فرماندهی شهید حسین خرازی. شش ماه در آبادان و خرمشهر بودم و بعد از اتمام سربازی،

باز هم به جبهه برگشتم؛ این بار به‌صورت بسیجی. در ۱۸ سالگی، نخستین بار به‌عنوان سرباز به جنگ رفتم.

بعد از سربازی، در عملیات‌های مختلف در لشکر اصفهان شرکت کردم. از دارخوین گرفته تا خط مقدم. در این عملیات‌ها، فرقی بین فرمانده و نیرو نبود، همه برای یک هدف می‌جنگیدیم. به یاد دارم که یک‌بار فرمانده سبایه به منطقه آمد.

یکی از بسیجی‌ها احترام نظامی گذاشت، اما فرمانده ناراحت شد و گفت: «احترام نظامی نمی‌خواهم، همه ما یکی هستیم». این روحیه برادری، نقطه قوت روزهای جنگ بود. خانواده‌ام هیچ‌وقت با حضور در جبهه مخالفت

حس مقاوت در میان مردم
آن دوران پر از سختی و فشار بود. اما مردم ما یاد گرفته بودند که برای حفظ دین و سنت‌هایشان باید ایستادگی کنند. هر بار که مراسم برگزار می‌شد، انگار شعله‌ای از امید در دل‌ها می‌روشن می‌شد.

این خاطرات هنوز هم برایم زنده است. وقتی به آن روزها فکر می‌کنم، می‌بینم که چگونه مردم روستای ما با دست‌نخال خالی، اما با ایمانی قوی، در برابر ظلم ایستادند. من هیچ‌وقت سبوا نداشتم، اما آن روزها به من یاد دادند که ایمان و اراده از هر چیزی مهم‌تر است.

زمانی که حضرت امام خمینی(ره) وارد ایران شد، حال و هوای ایران دگرگون بود. در روستای ما که در نزدیکی شنبه استان بوشهر بود، همه چیز به گونه‌ای دیگر رقم می‌خورد. فاصله روستا تا شهر، تقریباً دو روز راه بود. با این وجود، ما بیست نفر، با حداقل امکانات، با خرم خود را جزم کردیم. هر کس یک ملحفه یا پتویی دور خود پیچا و بی‌آنکه به سختی راه فکر کند، قدم در مسیر گذاشت.

نخستین گام برای جبهه

حراکتمان در غروب آغاز شد و بزرگ‌ترهای روستا هم، از جمله مردی با چپل یا پنجاه سال سن، ما را همراهی می‌کردند. در آن زمان، من نوجوانی ده یا دوازده ساله بودم و هنوز طلم سربازی را نچشیده

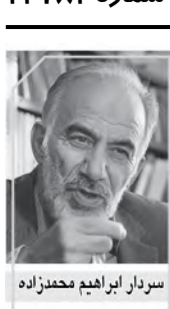
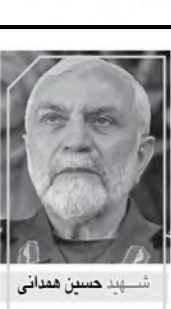
بودم. در راه، به ماشین‌ه دی تن برخوردیم که ایستاده بود. وقتی راننده از مقصد ما جویا شد، با غرور گفتیم: «می‌خواهیم به جبهه برویم.» او با تعجب پرسید: «چطور می‌خواهید بروید؟» و بزرگ‌ترهای جمع، با همان سادگی و اعتماد گفتند: «همین طوری، خدا خودش کمک می‌کند!»

ما را پشت کامیون سوار کردند و به خورموچ در بوشهر رساندند. ساعت ۱۰ شب بود. آن زمان، اوایل انقلاب، ادارات باز بودند و فرمانداری‌ها منسغول به کار. جاده‌ها خاکی بود و مسیر پر از گرد و غبار. به حدی خاکی شده بودیم که هر کس ما را می‌دید، می‌پیدا این رسم جبهه رفتن نیست.»

ما، اما، پاسخ روشنی داشتیم: «شئیده‌ایم دشمنن می‌خواهد آبادان را بگیرد، خانواده‌های ما در خترند. جانمان ارزشسی ندارد، آمده‌ایم برای ناموسمان بجنگیم.» پاسخ قاطع برای دفاع از ناموس خود داشتیم.

با این حال، مسئولان گفتند: «شما آمده نیستید. به روستا دیده بود. به شما سلاح و آموزش میدهند و بعد راهی جبهه می‌شوید.» پس از بازگشت، تنها یک نفر در میان ما دیده شد که به ما اسول اولیه را یاد داد. و سرتانجام، یکی‌یکی آماده شدیم و عازم جبهه شدیم. برای دفاع از سر، دین و وطن.

وقتی نوبت سربازی من شد، آن زمان ریش داشتم. مسئولان گفتند: «راید ریش‌هایت را بتراش!» و بعد هم گفت: «گر سید بیاید حکومت کند، دیگر نیازی نیست ریش‌هایت را بزنی.» شاید همین جمله‌ها، امید به تغییر را در دل جوانانی چون من



روایت صدائیهایی

در آغوش امام رضا(ع)

ابوالقاسم محمدزاده

متولد ۱۳ آذر ۱۳۴۲ شیروان بود. ساده و صمیمی، اما خوش سیما. عشق مادر و پدر دو چندان شده بود و زندگی‌شان گرم، مثل رابطه همه پدرها و بچه‌ها، مثل همه عاطفه‌های مادر و فرزند، غرق در شادی تولدش. آن مثل بچه ی قبلی نبود. اولین پسر بود و مثل خواهرش مهر داشت. اما این یکی مهرش بیشتر بود. محمد را می‌گویم.

بزرگ که شد، بهتر خودش را توی دل‌ها جا می‌کرد. با شیرین کاری و شیرین زبانی اش؛ و مادر قربان صدقه‌اش می‌رفت. مثل همه مادرها که قربان صدقه بچه‌هایشان می‌روند. آرام بود و سر به زیر. اما کنجکاو و جست‌وجوگر.

مدرسه رفت، راهنمایی رفت، توی دبیرستان درس می‌خواند که اسم تازه‌ای ورد زبان‌ها شد. اسمی که از دوران کودکی از زبان پدر و مادرش آن را می‌شنید و رساله‌اش را بارها یواشکی ورق زده بود. رساله کسی را که هروقت توی دست پدرش، یا لایه‌لای کتاب‌ها می‌دید، بابا سفارش می‌کرد؛

-«مواظب باشین کسی چیزی نفهمه، اگه بفهمن زندان داره، اعدام داره.»

وقتی به نوجوانی رسید و پشت لیش سبز شد، تازه با حال و هوای تظاهرات و انقلاب آشنا شد و او، پی به عظمت و ابهت مرجع تقلیدی برد که سال‌های سال، رساله‌اش را در خانه دیده بود و نامش را از زبان پدر و مادر شنیده بود؛ آیت‌الله خمینی.

در پانزده سالگی مثل همه جوان‌های هم سن و سال عاشق شد. انقلاب که شد و وقتی فهمید که آیت‌الله خمینی به مأموران ساواک گفته؛ «سربازهای من، در دامن مادرها هستند.» عاشق‌تر و عاشق‌تر شد. عاشق امام. بقول پدرش حاج محمدحسین: «هروقت سربازها یا پاسبان‌ها را می‌دید از ماشین پیاده می‌شد و شعار می‌داد: «بهترین مرد جهان است آیت‌الله خمینی…» رهبر

ارتش آزادگان است، آیت‌الله خمینی»

وقتی انقلاب پیروز شد، موقعی که صحبت‌های امام از تلویزیون پخش می‌شد، سرپا گوش بود. آرام، عمو و تقوا و خدانشناسی را تجربه می‌کرد و در هم‌نشینی با شوهر خواهرش حجه السلام حسین جمالی، پی به معانی اسلام برد. با مفاهیم جهاد آشنا شد و در کنار درس و مشق، بسج کلمه آمال و آرزوهایش گردید.

هجده‌ساله نبود که در کسوت

بسیجی، برای برقراری امنیت و حفاظت از هموطنانش به کردستان رفت و در مقابل گروه‌های تجزیه‌طلب کردستان ایستاد.

سال ۱۳۶۲ در آزمون سراسری آموزش عالی شرکت کرد و در دانشگاه علوم دانشگاه فردوسی مشهد پذیرفته شد. اما او به دنبال تحصیل در دانشگاه دیگری بود و رشته تحصیلی دیگری را برگزید. به دنبال تحصیل در رشته ایثار و شجاعت بود و دانشگاه جنگ را انتخاب کرد تا سرباز امام خمینی بودن را به همگان اثبات نموده و با تحصیل در این دانشگاه، علم و عمل را تلفیق نماید و ادای دین به اسلام و وطن را تمام کند. پدرش محمدحسین قاسمیان می‌گفت:

«به یکی از دوستان خادم گفته بود: فردانشب که کشیک شما در حرم است می‌خواهم به زیارت امام رضاع(ع) بیایم. مقدماتی فراهم کنید کنار ضریح باشیم. آن خادم بزرگوار گفت؛ وقتی مشرف شد کنار ضریح، دستش را چنان در میک‌هایش قفل کرده بود و چنان نجوا می‌کرد که انگار در آغوش امام رضاست.»

سال ۱۳۶۵، دانشگاه جنگ، هل من مبارز می‌طلبید و دانشجو، راهی منطقه شد و در واحد اطلاعات لشکر ۵ نصر مشغول به خدمت شد.

عملیات بزرگی در پیش بود و شرایط جنگی نیاز به کسب دوره‌های تخصصی جنگ و غواصی داشت. دوره سخت غواصی را گذراند. آزمون پایانی دانشگاه جنگ و پایان نامه‌اش را بایستی در کربلای ۵ می‌نوشت. در شب لیله القدر دفاع مقدس، ۲۱ دی ماه ۱۳۶۵به خط زد و در عملیات سخت کربلای ۵ نصره قبولی‌اش را از دانشگاه، عشق و جهاد و خون اخذ نمود و ستاره‌ای شد در آسمان شهادت، تا چراغ راهی باشد برای دوستان و آشنایان، تا ستاره‌ای باشد فراری دانشجویان دانشگاه علوم ندوی، تا راه را گم نکنند و از مسیر امامت و ولایت خارج نگردند.

آری! او از آسمان سرسزمین کربلای ۵ پرواز کرد تا ستاره سیاه مشق‌های این جان‌مانده از کاروان عاشقان باشد و ستاره درخشان عاشقانه‌های دقترش. روشش شاد و پر رهرو باد.

موضوع: غواص و دانشجوی شهید، محمد قاسمیان شیروان

در این مقاله سعی شده است تا با استفاده از اسناد و اسرار و خاطرات و روایت‌های

مردم و هم‌دوره‌های شهید، تصویری از او ترسیم شود تا بتوانیم با او در

مقابل قرار بگیریم و با او در گفت‌وگو، صیحت و عمل خودمان

احیا کنیم.
قرآن و عبادات خالصانه است. مساجد و حسینیه‌ها

کشور باز کند. ایمان و اتحاد، کلیدهای ساختن

مجالس مذهبی شرکت کنیم و جوانان را نیز تشویق

کنیم که در این فضاها حضور پیدا کنند.

دومین اصل پیروی از رهبر و ارزش‌ها است.

شهیدا همواره تابع فرمان رهبری و ولایت‌فقیه بودند.

اگر امروز بخوایم مانند آن عمل کنیم، باید به

دستورات رهبر انقلاب لبیک بگوییم و در مسیر

آرمان‌های انقلاب حرکت کنیم.

سومین اصل احیای معنویت در جامعه است. در

زمان جنگ، روحانیون حضور داشتند که زندگی‌شان

در تلاوت قرآن و ذکر سبری می‌شد.

امروز متأسفانه توجه جامعه به گوشیه‌ها و امور

مادی بیشتر شده است. باید تلاش کنیم این فضای

معنوی را با گفت‌وگو، صیحت و عمل خودمان

احیا کنیم.
دستور داد تا تیرانازی نکنیم. نیروها آمدند و آن دو

نفر را بردند. این حوادث ساده بخشی از زندگی جبهه

بود؛ جایی که کسی به فکر برگشتن نبود و هر لحظه

آماده فداکاری بودیم.

سنگر کوچک ما در فلو با معنویت بزرگی پر شده

بود. فرمانده ما، آقای قاندی از بوشهر، و سخنرانانی

مانند آقای دشتی، با حرف‌هایشان روحیه ما را تقویت

می‌کردند. همه در سنگر نماز شب می‌خواندند و

دعای کمیل زمزمه می‌کردند. فضایی پر از برادری و

نیازمند حکمفرما بود.

این روحیه معنوی امروز کمتر دیده می‌شود.

اگرچه برخی از افراد هنوز همان اخلاص را دارند، اما

نیازمند د‌های رهبر و توجه بیشتر به معنویت هستیم.

دلتنگی برای یاران شهید و روزهای پر افتخار

بعد از شهادت حاج قاسم سلیمانی، حال و هوای

کشور تغییر کرد. هنوز هم نمی‌توانیم جای خالی او

را پر کنیم. فرزنده، که روحانی و نماینده ولی فقیه

در سیاه کنگان است، آن روز که خبر شهادت حاج

قاسم را شنید، تلویزیون را روشن کرد و با بغض گفت:

«بی‌صاحب شدیم.»



امروز نیز، همان روحیه می‌تواند گره از مشکلات کشور باز کند. ایمان و اتحاد، کلیدهای ساختن آیندهای بهتر هستند؛ آینده‌ای که برای آن هم‌چنان باید تلاش کنیم.

حال‌روای ناب جبهه

جبهه‌ها پر از عشق و معنویت بود. از همان لحظه‌ای که برای نگهبانی می‌رفتم، حس رفاقت و وظیفه موج می‌زد. به یاد دارم زمستانی در چهارراه دارخوین نگهبانی می‌دادم. باران می‌بارید و تا دو ساعت در پست بودم. شب بود که متوجه شدم دو نفر از پست سیم‌خاردار به سمت سنگر ما می‌آیند.

علی زارعی، هم‌رزم، همراه ما بود. با تجربه‌ای که از تیراندازی در شکار داشتیم، مطمئن بودم که اگر شلیک کنیم، به هدف می‌زنم. اما دوستم گفت شاید آشنا باشند.

با فرامندی تماس گرفتیم. شهید حسین خرازی سرتانجام ساعت یازده و نیم شب آمبولاس آمد. دشمن اما حتی مسیر آمبولاس‌ها را هم زیر خمپاره می‌گرفت. در میان راه، راننده ما را راه کرد و رفت.

بیشتر از نیم ساعت در تاریکی منظر ماندیم تا اینکه بازگشت. ساعت ۱۲:۳۰ شب بود که توانستیم از منطقه عبور کنیم. بعد با قایق ما را از دریاچه‌ای رد کردند. دیگر چیزی به یاد ندارم. وقتی چشم باز کردم، در بیمارستان بودم.

بستری در بیمارستان و بازگشت به میدان
یک ماه در بیمارستان بستری بودم. کسی از خانواده‌ام خبر نداشت. پدرم که همیشه می‌گفت آرزو دارم من جانباز یا شهید شوم، از این وضعیت بی‌اطلاع بود. برای من و دیگر هم‌زمانم، جبهه جایگاهی برای احساس مسئولیت و رضای خدا بود.

در آن زمان ازدواج کرده بودم، اما همسرم و خانواده‌ام هرگز سداه من نشدند. مردم در آن روزها، برای ناموس و کشور، هرچه داشتند فدا می‌کردند. اگر کسی شهید می‌شد، تا بازگشت بپگرد، خانواده‌ها از شهادتش تلویزیون را روشن کرد و با بغض گفت:

«بی‌صاحب شدیم.»

حاج قاسم شخصیتی بی‌مانند بود که اگر چند نفر

مانند او داشتیم، این مشکلات پیش نمی‌آمد. امروز

این روحیه معنوی امروز کمتر دیده می‌شود.

اگرچه برخی از افراد هنوز همان اخلاص را دارند، اما

نیازمند د‌های رهبر و توجه بیشتر به معنویت هستیم.

دلتنگی برای یاران شهید و روزهای پر افتخار

بعد از شهادت حاج قاسم سلیمانی، حال و هوای

کشور تغییر کرد. هنوز هم نمی‌توانیم جای خالی او

را پر کنیم. فرزنده، که روحانی و نماینده ولی فقیه

در سیاه کنگان است، آن روز که خبر شهادت حاج

قاسم را شنید، تلویزیون را روشن کرد و با بغض گفت:

«بی‌صاحب شدیم.»

حاج قاسم شخصیتی بی‌مانند بود که اگر چند نفر

مانند او داشتیم، این مشکلات پیش نمی‌آمد. امروز

این روحیه معنوی امروز کمتر دیده می‌شود.

اگرچه برخی از افراد هنوز همان اخلاص را دارند، اما

نیازمند د‌های رهبر و توجه بیشتر به معنویت هستیم.

دلتنگی برای یاران شهید و روزهای پر افتخار

بعد از شهادت حاج قاسم سلیمانی، حال و هوای

کشور تغییر کرد. هنوز هم نمی‌توانیم جای خالی او

را پر کنیم. فرزنده، که روحانی و نماینده ولی فقیه

در سیاه کنگان است، آن روز که خبر شهادت حاج

قاسم را شنید، تلویزیون را روشن کرد و با بغض گفت:

«بی‌صاحب شدیم.»

حاج قاسم شخصیتی بی‌مانند بود که اگر چند نفر

مانند او داشتیم، این مشکلات پیش نمی‌آمد. امروز

این روحیه معنوی امروز کمتر دیده می‌شود.

اگرچه برخی از افراد هنوز همان اخلاص را دارند، اما

نیازمند د‌های رهبر و توجه بیشتر به معنویت هستیم.

رسالت مسئولان در قبال جوانان و کشور

انتظار مردم از مسئولان این است که پای کار

مردم و انقلاب بایستند و مشکلات جوانان به‌ویژه در

مناطق روستایی را حل کنند. جوانانی که برای آینده

کشور سرمایه هستند، نیازمند شغل و مسکن‌اند.

باید برنامه‌ریزی‌ها به سمت حمایت از جوانان و

استغاث‌لای بی‌باشد. استنادارن، فرمانداران و سایر

مسئولان باید بیشتر به دغدغه‌های مردم رسیدگی

کنند و اجازه ندهند دشمن با سوء‌استفاده از مشکلات

داخلی، اهداف خود را دنبال کند.

و مردم هم نقش سب‌بازی در حفظ انقلاب

اسلامی دارند. مردم ایران همیشه نشان داده‌اند که

پای کشور، ناموس و انقلاب خود ایستاده‌اند. هرچند

برخی با حمایت‌های خارجی دستس به اغتشاش و آشوب

می‌زنند، اما این اقدامات بی‌ارزش و محدود، هرگز نمی‌تواند اراده مردم و مسیر پیشرفت کشور

را متوقف کند. کسانی که برای این چند سطل زباله

آتش‌زن، پول می‌گیرند، هیچ‌گاه نمی‌توانند با روحیه

و اراده مردم مقابله کنند.

ایمان، اساس پیروزی مردم کشورمان است.

تا زمانی که مردم به خداوند توکل داشته باشند و

پشت سر رهبر حرکت کنند، کشور پاینده و پیشرفت‌

آموزش را می‌بینیم. در روستای باغان، چهار هست سال

دفاع مقدس و پس از آن، ایمان و اتحاد مردم باعث

حفظ کشور شد. امروز نیز همان ایمان و اتحاد ر‌احل

مشکلات است.

احترام به آرمان‌های شهیدا

پیشرفت ایران نه‌تنها متوقف نخواهد شد، بلکه

با تلاش مردم و مسئولان سرعت بیشتری خواهد

گرفت. کشور ما جمهوری اسلامی ایران را رهبر

حکیمانه و حضور مردم آگاه، همیشه سررینلد و

مقتدر خواهد بود.

گاهی رنج و زحمت زنده نگه داشتن خون

شهیدان از خود شهادت کمتر نیست. مسئولان نظام

جمهوری اسلامی، لطفاً به آرمان‌های شهیدا احترام

بگذارید و با مردم مدارا کنید. مردم ستون استواری

این نظام‌اند و احترام به خواسته‌هایشان، ادای دین

به خون پاک شهیداست.

رهبرمان ولی امر مسلمین است؛ پشتوانه او

باشیم و احترام او را پاس بداریم. با دعای قلبی خود

از خداوند بخواهیم؛ سروردگارا، امام بزرگوارمان را

با اولیائش محشور فرما. او را از مراضی کن. قلب

مقدس ولی‌عصر (عج) را از ما خستود کن. شهیدای

عزیز ما را با شهدای کربلا محشور بفرما و آخرین

دعایم این است که خدایا، یک کاری کن که من نیز

به قافله شهیدا بپیوندم.



سرمدار ابراهیم محمدزاده

دکتر رمضان عبدالله

شیخ ابراهیم زکرائی

شهید، عداد مغنیه